■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب‌امتیاز: سازمان صداوسیمای جمهوری اسلامی‌ایران ■ مدیر مسؤول: مهدی عرفاتی

جام جم

■ شاپا: ISSN۱۷۳۵-۳۶۳۷
■ پایگاه اطلاع‌رسانی: www.jamejamonline.ir www.jamejamdaily.ir
■ پست الکترونیکی: info@jamejamdaily.ir

■ تهران، بلوار میرداماد، جنب مسجد الغدیر، شماره ۱۲۹
■ تلفن: ۲۳۰۰۴۰۰۰-۰۲۱ ■ دورنگار تحریریه: ۲۳۰۰۴۴۳۳
■ سازمان توزیع: ۶۱۹۳۳۱۱۵ ■ کدپستی: ۱۹۱۱۶۱۸۴۱۳
■ امور مشترکین: ۶۱۹۳۳۱۱۵ ■ سازمان آگهی‌ها: ۴۹۱۰۵۰۰۰
■ شماره پیامک: ۳۰۰۰۱۱۲۴۰ ■ تلفن گویا: ۲۳۰۰۴۴۴۴
■ چاپ: چاپخانه روزنامه جام جم

شنبه ۲۰ شهریور ۱۴۰۰ | ۴ صفر ۱۴۴۳ | ۲۰ صفحه | سال بیست و دوم - شماره ۶۰۲۹ | Saturday - September 11 , 2021

حدیث روز: بحارالانوار

امام حسین (ع): نیاز مردم به شما از نعمت‌های خدا بر شماست؛ از این نعمت افسرده و بیزار نباشید.

واحه: حافظ

می‌گریم و مرادم از این سیل اشکبار
تخم محبت است که در دل بکارمت

امروز در تاریخ:

- کشف شاخه نظامی حزب توده در تهران (۱۳۳۳ ش)
- کشته شدن سالوادور آلنده، رئیس‌جمهور شیلی در جریان کودتای ۱۹۷۳ (۱۳۵۲ش)
- حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر در آمریکا (۱۳۸۰)
- درگذشت عبدالحمید آیتی؛ پژوهشگر، نویسنده و مترجم (۱۳۹۲ ش)

اوقات شرعی:

اذان ظهر: ۱۳/۰۱ — غروب آفتاب: ۱۹/۱۷
اذان مغرب: ۱۹/۳۶ — نیمه‌شب شرعی: ۰۰/۱۸
اذان صبح (فردا): ۵/۱۹ — طلوع خورشید (فردا): ۶/۴۵

وضعیت آب و هوای امروز

تهران	اهواز	اراک	بوشهر	رشت	زنجان	کرمانشاه	کرمان
۳۲ / ۲۳	۴۳ / ۲۶	۳۵ / ۱۳	۳۸ / ۲۹	۲۷ / ۲۱	۳۱ / ۱۲	۲۸ / ۱۵	۳۱ / ۱۲

حکمت ۲۸۷: نهج‌البلاغه

(از قدر پرسیدند، پاسخ داد:) راهی است تاریک، آن را می‌پیمایید و دریایی است ژرف، وارد آن نشوید و رازی است خدایی، خود را به زحمت نیندازید.

پشت کوه‌های بلند۲ / گزارش خبرنگار اعزامی جام‌جم به افغانستان

یک روایت آخرالزمانی از گروهی که نمی‌شناسیم

حیرانی به وقت افغانستان

مرتضی درخشان
روزنامه‌نگار

یک لحظه چشم‌هایتان را ببندید و تصور کنید تا به حال یک طالب را از نزدیک دیده‌اید؟! اگر همین الان یک طالب در همسایگی شما باشد، چه‌کار می‌کنید؟ فرار می‌کنید؟ می‌جنگید؟ به پلیس گزارش می‌کنید؟

شما بدون شک در زندگی خود طالبان زیادی را از نزدیک دیده‌اید و با آنها معاشرت کرده‌اید، حتی ممکن است به خانه شما آمده باشند و شاید همین الان در نزدیکی شما زندگی کنند.

این را وقتی فهمیدم که پا به مقام ولایت هرات گذاشتم، همان‌جایی که به آن استانداری می‌گوییم. فردای روزی که آن درگیری‌ها در هرات اتفاق افتاد و جالب بود که رنجرهای دم در که قشنگ توی دل آدم را خالی می‌کردند به فارسی بدون لهجه تهرانی حرف می‌زدند. یکی‌شان گفت شما فکر می‌کنید ما نمی‌فهمیم، آدم نیستیم، ولی این‌طور نیست. پرسیدم فارسی را چقدر خوب صحبت می‌کنی، گفت من تا پنج ماه قبل تهران بودم و هشت سال در شهرری، فرمانیه، کامرانیه، هفت تیر و متروی میرداماد کار کرده ام. این آخری را که گفت، مغزم سوت کشید. تقریبا ۵۰۰متر با روزنامه ما فاصله داشت و احتمالا تمام روزهایی که با مترو تردد می‌کردم، او را دیده بودم و از کنارش بدون توجه عبور کرده بودم.

یکی دیگر با لهجه‌ای که عمدا تهرانی‌تر کرده بود، پرسید بچه کجایی داداش؟! وقتی محل سکونتم را گفتم منطقه و ناحیه را هم گفت. می‌گفت کارگر پسماند شهرداری بوده و شک ندارم یکی دو بار حداقل زباله‌های سر کوچه ما را همین طالب جمع کرده است. همان کارگری که شما و من به او خسته نباشید گفتیم و اگر یک شب مثلا از هیات یا مهمانی برمی‌گشتیم با مهربانی و بدون ترحم، غذای نذری برای دست‌مریزاد گفتن به او داده ایم.

یا آن پسر دیگر که در اسلامشهر خیاط بود و ۱۲روز بود که از ایران به افغانستان آمده را کدام‌تان به یاد دارید؟ این غول‌های بی‌شاخ و دمی که در ذهن ما شکل گرفته‌اند همسایه‌های ما بودند و شاید هنوز هم همسایه شما باشند. وقتی از طالبان صحبت می‌کنیم، داریم از یک افغانستانی صحبت می‌کنیم که از مریخ نیامده. بعضی خانواده‌ها هستند که برادری در طالبان دارند و برادری در مناصب دولتی. آنها بخشی از واقعیت جامعه افغانستان هستند و بد نیست بدانید تقریبا نیمی از افغانستان حداقل یک بار برای کار به ایران آمده‌اند.

اینها را نگفتم که کسی را تطهیر کنم، اینها را نوشتم که از این به بعد اگر خواستید چهره طالبان را تصور کنید، چشم هایتان را ببندید و به افغانستانی‌هایی که در طول زندگی تان دیدید فکر کنید. شک نکنید از یک سوم تا دوسوم آنها یا الان عضو طالبان هستند یا به زودی عضو طالبان می‌شوند.

آن چیز دگر

اولین مواجهه من با طالب جماعت، درست در نقطه صفر و صفر مرزی بود، درست در آن نقطه‌ای که آسفالت جاده تمام می‌شد و خاک شروع می‌شد، درست در همان نقطه که نوشته بود «وطن‌داران عزیز به خاک افغانستان نازنین خوش آمدید». انگار که منتظر هیچ مهمانی نبودند. و ما که یاد گرفته بودیم از طالب جماعت بترسیم. یک‌طوری به آن موجود لاغر با موهای آشفته، ریش نامرتب، کلاه پشتون و عینک دودی ۳۰۰۰ تومانی نزدیک شدیم که آماده بودیم هر لحظه کله اش را کج کند و توی چشم ما خیره شود و بگوید چطوری ایرانی؟! و ما سریع بکشیم توی خاک خودمان و کنار آخرین افسر مرزبانی سنگر بگیریم. طالب اما خودش با ما شوخی را شروع کرد. انگار که از کوه یخی، تکه بزرگی بشکند و نعره کشان توی اقیانوس فرو برود. طالب و طالبان پیش ما شکست، نه این‌که یک ببر درنده با یک شوخی معمولی تبدیل به یک گربه ملوس شده باشد، فقط ما یک کمی جسورتر شدیم. حالا برای برخورد با آنها کمی بی‌پروا تر بودیم. جوری که اگر شوخی می‌کردند جواب می‌دادیم و اگر جدی می‌گفتند می‌ایستادیم. حتی برای قیمت ویزای ۸۰ دلاری کلی چانه زدیم. طالبان با آنچه تصور می‌کردیم فرق داشت، نه بهتر بود و نه بدتر. طالبان یک چیز دیگری بود به نسبت آنچه در ذهن ما زندگی می‌کرد.

کاری که آنها با ما می‌کنند

دومین مرزبان که گذرنامه‌ها را مهر می‌کرد به اصطلاح خودشان یک مجاهد بود که با دست چپی که از جنگ با آمریکایی‌ها جراحت داشت مهر زدن یک کار ساده برای او محسوب می‌شد، درست مثل کره شمالی که هر کس اینجا هست باید کار کند و کسی که کاری از او ساخته نیست کار سبک تر می‌کند.

برای ویزا از ما ۸۰ دلار خواست که با کلی چانه زدن پرداخت کردیم. تمام مدت یک نفر بالای سر ما ایستاده بود، با یک قیافه بداخلاق و سلاحی روی شانه که معلوم بود مسؤولیتی در مرز دارد. ما را به سمت اتاق دیگری بردند که یک کارمند با سر و وضع مرتب برای ما ویزا صادر کند. معلوم بود که طالب نیست. آن طالب قبلی با ما عکس یادگاری گرفت و رفت.

دوست من شاید برای اعلام ورود در فضای مجازی، شاید برای خودنمایی یا حتی برای اعلام ورود به دوستانش عکس ویزایش را منتشر کرد و چند ساعت بعد تمام دنیا پر شد از عکس اولین ویزایی که امارت اسلامی صادر کرده‌است، حال آن‌که قبل از ما خیلی‌ها رفته بودند فقط کسی عکس ویزایش را منتشر نکرده بود. من توی ذهنم الگوریتم کشیده بودم که ما رسانه‌های دنیا را گول زدیم که خبر کامل را مخابره نکردیم یا رسانه‌های دنیا برای بازدید بیشتر تیترهای جنجالی زدند اما ماجرا این بود که ما هیچ قصدی نداشتیم. هرچند در نتیجه تاثیری نداشت، اولین ویزا توسط امارت اسلامی صادر شده بود، حالا این نه، یکی دیگر.

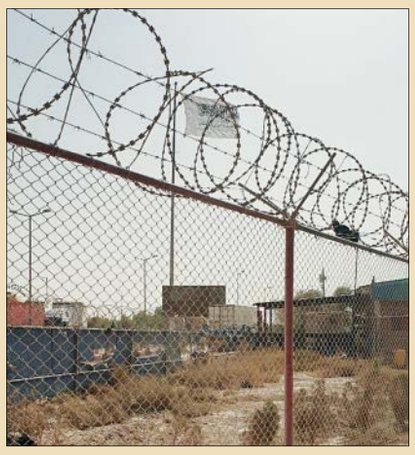

واقعیت این است که بعضی چیزها همین‌طور هستند، یعنی یک نفر بدون قصد قبلی یک کاری انجام می‌دهد، کافی است در میان این دست به دست شدن خبرها یک نفر به چیزی غیر از خبر فکر کند، مثلا قصد قبلی داشته باشد یا برای بهتر دیده‌شدن شیطنت کند یا حتی اشتباه متوجه شده باشد، نتیجه فارغ از علت یک چیز است، تغییر عاقبت.

موی عزازیل در پرچم طالبان

شما ممکن است یک پشتون ببینید که طالب نباشد، ممکن است حتی یک طالب ببینید که پشتون نباشد اما ممکن نیست یک نفر با کلاشنیکف ببینید که طالب نباشد! این روس پرطرفدار انگار موبایل است توی دست‌شان یا جا کلیدی!

راستش را بخواهید اولین باری که می‌بینید یک نفر با لباس افغانی، شالی که روی سرش بسته و دمپایی کهنه‌ای که به پا کرده یک اسلحه مرگبار با کلی گلوله جنگی در دست دارد حتما می‌ترسید اما مردم افغانستان انگار اصلا این حس را ندارند، مردم افغانستان اصلا از اسلحه نمی‌ترسند، حالا بگو AK-47 روس باشد یا M-4 آمریکا! افغان جماعت با مرمی زندگی می‌کند. اسلحه فوقش جان می‌گیرد، افغان که یک روزی کسب و کار اولش تراش سنگ قبر بود و ساخت تابوت را از مرگ چه باک؟

راننده اما می‌گوید موی عزرائیل توی پرچم طالبان است، من می‌گویم موی عزازیل! می‌گوید طالب باشد یا نباشد، کافی است یک جایی پرچمش را بلند کند، افغانی که از مرمی نمی‌ترسد از پرچم امارت حساب می‌برد. این را توی محافظه‌کاری‌های افغان‌های مشهد در حرف زدن هم می‌شد دید، چه برسد به نظم جاده‌ها و امنیت شهرهای مرزی که معروف به دزدی و زورگیری بودند.

تا شهر هرات فقط باد و خاک وحشتناک بود و ماشین‌هایی بودند که بی‌خیال می‌رفتند و می‌آمدند و چند تویوتا با فرمان سمت راست که خودشان به آنها دسته پاکستانی می‌گفتند تردد می‌کردند که ماموران طالب بودند. یک رفت‌وآمد آخرالزمانی بود مثل فیلم‌هایی که مرگ دارد یک عده را تعقیب می‌کند. خیلی‌ها روی باربند ماشین نشسته بودند و به سمت ایران می‌آمدند. برعکس هم بود، خیلی‌ها می‌خواستند هرجور شده خودشان را به هرات برسانند. حتی طالبان، پاسگاه‌های قدیمی دولتی و دژهای محکم آمریکایی که رو به سمت ایران بودند را هم از بیم بمباران هوایی تخلیه کرده و مردم در و پنجره‌ها را برده بودند، فقط بعضی از ساختمان‌ها به کل تخریب شده بودند که لطیف می‌گفت اینها پایگاه‌های گروهی به نام خیزش مردمی بود که از اعضای قدیم طالبان که با دولت همدست شده بودند و یک‌سری اراذل و اوباش تشکیل شده بود. این دومی را نمی‌دانم، این‌طور بخوانید که نمی‌خواهم باور کنم که آنها اراذل و اوباش بودند اما همین که بدانید مردم با آنها همراهی نکردند کافی است. طالبان هم به آنها رحم نکرده بودند.

یکی دوتا ایست بازرسی هم بود که بیشتر به یک تشریفات فرمالیته شباهت داشت، لااقل برای ما که دو ایرانی بودیم و به گفته خودمان برای بررسی سرمایه‌گذاری در بازار سر از اینجا درآورده بودیم هیچ بحثی نداشت و ما تنها یک جا پیاده شدیم و وقتی به داخل کانکس طالب رفتیم دیدیم که روی زمین نشسته‌اند و به شکل نامناسبی از نظر بهداشتی، فرمانده و نیروها با هم خربزه می‌خورند. به ما هم تعارف کردند، راستش خواستم بنشینم و به اسم خربزه خوردن گپی با آنها بزنم اما وضعیت بهداشتی واقعا بد بود. راننده می‌گفت طالب همین است که می‌بینی، می‌گفت تمام طول سال، توی گرما و بوران برف با همین دمپایی‌ها سر جاده می‌ایستد. سربازهای ارتشی ولی توی آن دژهای محکم بودند و ناهارشان را با نوشابه انرژی‌زا می‌خوردند. تو باشی باور می‌کنی که آنها بتوانند جلوی اینها مقاومت کنند؟! راست می‌گفت، یک طوری هستند که انگار به هیچ کجا تعلق ندارند. یک جهان وطن بدوی توی هرکدام‌شان است که می‌تواند در آن واحد اهل هر کجای دنیا باشد، یا نه، در هرکجایی احساس خانه کند! انگار به هیچ چیزی تعلق ندارد و چه در خیابان پنجم نیویورک رهایش کنی چه در صحراهای آفریقا، سریع خودش می‌شود، بدون احساس غربت، بدون احساس تنهایی! یک طالب می‌تواند ساعت‌ها توی یک پست بایستد و با اسلحه‌ای که به سینه‌اش چسبیده حتی کمرش را هم خم و راست نکند. هرچند اگر مافوقی هم او را دید که به کاری غیر از آنچه به او گفته‌اند مشغول است قانونی در کار نیست که او را مجازات کند، حتی مافوق‌ها قابل تشخیص نیستند، نه لباسی، نه درجه‌ای، نه چیزی مثل کلاه که شاخصه باشد. جامعه بدون طبقه اسلامی! البته با قرائتی که خودشان دارند.

برای همین است که همه موقع حرف زدن در خصوص طالبان، صدایشان را پایین می‌آورند و اطراف‌شان را نگاه می‌کنند، چراکه طالبان بدون اسلحه اصلا قابل تشخیص نیست. خودشان پشت فرمان می‌نشینند. عملا به‌جز در ساختمان‌های دولتی، محافظی در کار نیست و وقتی یک جا شلوغ می‌شود، خودشان به میانه میدان می‌آیند. اگر به چند سطر بالاتر برگردید، می‌بینید گفتیم هرکه تفنگ دارد طالب است اما این دلیل نمی‌شود هرکه تفنگ ندارد طالب نیست. یک بار دیگر مرور کنیم، پشتون‌ها اغلب با آن کلاه‌های چاک دار و ژولیدگی ظاهری قابل تشخیص هستند اما استفاده از کلمه اغلب یعنی خیلی‌ها هم هستند که قابل تشخیص نیستند.

به یاد بیاورید این شهرهای سقوط کرده، مقاومتی به خود ندیده‌اند و همین نشان می‌دهد طرفداران طالب در شهر زیاد هستند. علاوه بر اینها، طالبان دستور داده است نظامی‌ها برای این‌که چهره شهر آرام نشان داده شود، افراد مسلح خیلی در شهر تردد آشکار نکنند.

هرات جنگ‌زده-نزده

هرات، شهر عجیبی است. یکی در چهارراه پرچم و سربند امارت اسلامی می‌فروشد، یکی زیر شیشه میز حساب رستورانش در همان چهارراه عکس احمدشاه مسعود دارد.

مردم از دیدن من با لباس غیرافغانی بیشتر تعجب می‌کنند تا نفربر و ماشین تا دندان مسلح.

از صاحب مغازه پرسیدم تو طرفدار احمدشاه مسعود هستی؟ گفت بله! با تعجب پرسیدم زیر پرچم امارت اسلامی؟! طالبان چه می‌گویند؟! خندید، گفت بهترین برخورد را کرده‌اند. خواستم از او و عکس احمدشاه مسعود عکس بگیرم، چهره‌اش را جدی کرد و با نگاه یک مبارز به عکس روی میز خیره شد. انگار که مبارزه را هنوز دوست دارد.

بازار هم پر است از تردد زن‌ها. همه چیز می‌فروشند، لوازم آرایش، میوه، کفش دست دوم و حتی لباس زیر زنانه را روی گاری می‌فروشند. من هم مثل شما عقلم می‌رسد اگر در حکومتی لباس زنانه بفروشند نشانه تغییر در اصول حاکمان نیست اما به این فکر می‌کنم واقعیت یک بازار پر از زن‌هایی که با چادرهای رنگی نزدیک مسجد جامع می‌گردند چقدر با تصویر رسانه‌ای که در تهران داشتیم فرق می‌کند.

دست آخر به فرودگاه آمدیم. چنان ماموران فرودگاه با تعجب به ویزاهای امارت اسلامی نگاه می‌کردند که برای ما هم جالب بود و خودم آنجا فهمیدم پنجاه و سومین ایرانی هستم که وارد کشور تحت تصرف طالبان شده است. به ما می‌گفتند اگر رفتید و با مسؤولان صحبت کردید، تکلیف ما موظفان فرودگاه را هم بپرسید. ما بلاتکلیفیم. همان‌جا فکر کردم مردمی که اینجا کار می‌کنند نمی‌دانند چه خبر است و ما در آن طرف مرزها چه می‌بینیم. وارد میدان هوایی کابل که شدیم هیچ چیز عجیبی نبود جز طالبانی که در نزدیکی باند پست می‌دادند، با یک صندلی، یک سایه‌بان و یک فلاسک و لیوان چای. روی ورودی هم نوشته بود امارت اسلامی افغانستان، خواهان روابط مثبت و صلح‌آمیز با جهان است. قطری‌ها هم فرودگاه زهوار در رفته را آب و جارو کرده بودند و جلوی دوربین‌ها پز می‌دادند. نماینده قطر با ذبیح‌ا... مجاهد دیدار کرد و یک هواپیما کمک‌های قطر و امارات را تحویل داد.

سردرگمی از تهران تا کابل

من هیچ نظری ندارم که طالبان تغییر کرده یا نکرده، من طالبان ۲۰ سال قبل را به خاطر ندارم. ته پسمانده‌های ذهنم نوشته بود پدر سعید را در مزارشریف شهید کردند که آن هم مسؤولانشان می‌گویند سران ایران می‌دانند که کار ما نبوده، اما من نمی‌دانم.

این یک ذره‌های این طرفی و آن طرفی برای تعیین تکلیف یک حکومت کافی نیست، پس من نه طالبان را دوست دارم و نه رد می‌کنم. حتی امروز از کلاشنیکف‌هایشان هم نمی‌ترسم. من تنها هر آنچه را می‌بینم، تعریف می‌کنم. تا الان هم از آینده‌ای که پیش رو ایستاده نه به خوب اطمینان دارم و نه به بد.

دیشب یکی دو قهوه‌خانه را دیدیم که تعطیل شده بودند. مردم می‌گفتند طالبان بسته، چند قواره آن طرف‌تر یکی دو قهوه‌خانه باز بودند. می‌گفتند طالبان فقط محدودیت سنی گذاشته که زیر ۱۸سال نیایند. واقعیت این است خود اهالی کابل و هرات هم نمی‌دانند این طالبان کدام است. آن قرائتی که دوست دارند باشد یا آن قرائتی که در رسانه‌ها پوشش می‌گیرد.

طالبان یک گره سردرگم، یک همسایه غریبه، یک هیولای خوابیده یا یک زنگی مست قداره‌کش، هرچه باشد امروز نمی‌توان در خیابان‌ها هیچ‌کدام از اینها را فهمید. این کوتاهی از ما نیست. مردم افغانستان هم نمی‌دانند.

این بخش روایت من از هرات بود؛ هراتی که جلوی مقام ولایت، زمین چمن داشت و فوتبال بازی می‌کردند. هراتی که بازارها باز بود اما کاسبی افت شدیدی کرده بود. هراتی که توی بیم و امید شناور بود.

فردا از آن روی سکه بیشتر خواهم نوشت. از روی دیگر طالبان که ندیده‌اید. طالبان هرات با طالبان کابل خیلی فرق می‌کند. من مرتضی درخشان، خبرنگار روزنامه جام‌جم هستم و وقتی شما این مرقومه را می‌خوانید، تلاش می‌کنم خود را به دره‌پنجشیر برسانم.